



اولین پزشک ایرانی که در آمریکا تحصیل کرد

انتخاب و ویرایش: دکتر فریدون سیامک‌نژاد

سرگذشت زندگی دکتر ابوالقاسم بختیار نخستین ایرانی که در آمریکا درس پزشکی خواند، خود حکایتی شگفت‌انگیز است. وی در حدود سال ۱۲۵۰ خورشیدی (برابر با ۱۸۷۲ میلادی) در شهر

ایرانی که در آمریکا درس پزشکی خواند، خود حکایتی شگفت‌انگیز است. وی در حدود سال ۱۲۵۰ خورشیدی (برابر با ۱۸۷۲ میلادی) در شهر بروجن از استان چهارمحال بختیاری دیده به جهان گشود. در پنج سالگی به مکتب‌خانه رفت ولی در ده سالگی آن‌جا را ترک گفت و به مشاغلی از جمله فروشنده‌گی، کفاشی، مغازه‌داری و سپس معلمی روی آورد. مدتی را در اصفهان گذراند و در ۱۲۸۹ خورشید (۱۹۱۱ میلادی) در سن حدود ۴۰ سالگی به کالج آمریکایی (بعدها دبیرستان البرز نام گرفت) تهران وارد شد و موفق به دریافت دیپلم از آن‌جا گردید. او که از کودکی پس از ابتلا به بیماری آبله همواره آرزوی تحصیل در رشته پزشکی را داشت، بالاخره با راهنمایی و تشویق رئیس کالج

فروشنده‌گی، کفاشی، مغازه‌داری و سپس معلمی روی آورد. مدتی را در اصفهان گذراند و در ۱۲۸۹ خورشید (۱۹۱۱ میلادی) در سن حدود ۴۰ سالگی به کالج آمریکایی (بعدها دبیرستان البرز نام گرفت) تهران وارد شد و موفق به دریافت دیپلم از آن‌جا گردید. او که از کودکی پس از ابتلا به بیماری آبله همواره آرزوی تحصیل در رشته پزشکی را داشت، بالاخره با راهنمایی و تشویق رئیس کالج

داشتم ... زمانی که به آمریکا رسیدم، من فقط مدرک دیپلم دبیرستان آمریکایی تهران را داشتم. بدون پول، بدون داشتن آشنا، هیچ کس نبود که از من حمایت کند، اما بر آن بودم که پزشکی را بیاموزم و هیچ کس در این کره خاکی نمی‌توانست مرا از راهی که در پیش گرفته بودم، منصرف سازد. هنگامی که نخستین بار برای اخذ پذیرش تحصیلی نزد رئیس دانشگاه کلمبیا رفتم او به من گفت که رشته تحصیلی بسیار سختی را انتخاب کرده‌ام و باید آن را تغییر بدهم. اما من به او گفتم که پیروزی یا مرگ هدف من است و رشته تحصیلی‌ام را تغییر نمی‌دهم حتی اگر مجبور باشم تا پایان عمر زندگی‌ام را برای رسیدن به آن مصروف دارم.»^۱

«دکتر بختیار و همسرش با عشق، و آماده مبارزه با مشکلات بهداشتی و مجهز به دانش پزشکی وارد تهران شدند. در کشوری که سالیان دراز در دانش پزشکی عقب مانده بود، کوشش به منظور سامان دادن به وضع بهداشت آن کار آسانی نبود.

خان‌های بختیاری که در تهران زندگی می‌کردند، خبر ورود آن‌ها را شنیدند. جعفرقلی خان، سردار اسعد سوم که در آن زمان وزیر جنگ رضاشاه بود، میهمانی شامی در خانه خود برای او ترتیب داد. ابوالقاسم که وارد اتاق شد، همه به پا خاستند و برای این مرد استثنایی خود ساخته کف زدند و عنوان خان بختیاری به او دادند، زیرا برای قبیله افتخار کسب کرده بود. چون ابوالقاسم بر مسند افتخار نشست، خان‌ها با کلاه مخصوص خانی نزد او آمدند و اعلام کردند که او خان افتخاری است. برای هر کس دیگر غیر از ابوالقاسم این کار در آن زمان کار جسورانه‌ای بود که یک مرد ایرانی

زندگی ابوالقاسم و هلن پرکار و پرتلاش بود. هر دو تمام وقت کار می‌کردند. ابوالقاسم مطب خود را داشت و هلن که قبلاً کالبدشناسی و فیزیولوژی به دانشجویان رشته پرستاری درس می‌داد، هم‌چنان پرستاری تدریس می‌کرد. هلن دوست داشت راجع به ایران، که بالاخره به آن‌جا خواهند رفت و تاریخ پزشکی آن کشور بیشتر بدانند. از کتابخانه چند کتاب قرض کرد و وقتی دوره حاملگی را می‌گذرانند، آن‌ها را مطالعه می‌کرد. برای او خیلی جالب بود که می‌دید ابوالقاسم روش و افکار پزشک بزرگ قرن دهم، رازی را دنبال می‌کند.»

دکتر بختیار در سن پنجاه و پنج سالگی، در سال ۱۳۰۹ شمسی (۱۹۳۱ میلادی) به اتفاق همسر آمریکایی‌اش به ایران آمد. بنا به آن‌چه در برخی منابع آمده است، هلن جفری نخستین آمریکایی است که با یک ایرانی در آمریکا ازدواج کرد و با همسرش به ایران آمد. ظاهراً مرحوم دکتر عیسی صدیق (۱۳۵۷-۱۲۷۴ خورشیدی) از بزرگ‌ترین خدمتگزاران به فرهنگ ایران زمین و یکی از بنیان‌گزاران آموزش و پرورش نوین در ایران که در زمان رضاشاه برای انجام بررسی‌هایی در زمینه آموزش و پرورش به آمریکا سفر کرده بود با دکتر بختیار آشنا می‌شود و در تابستان ۱۳۰۹ دعوتنامه‌ای را از جانب رضاشاه به ایشان تسلیم می‌کند که در آن رضاشاه از ایشان می‌خواهد که برای خدمت به مردم به ایران بیایند. مرحوم دکتر بختیار در نامه‌ای به تاریخ ۲۶ سپتامبر ۱۹۵۳ به فرزندش چنین می‌نویسد:

«در سن ۱۹ سالگی من فروشنده دوره‌گردی در کوه‌های بختیاری بودم که هزاران رویا در سر

برای اولین بار با یک دختر آمریکایی ازدواج کند و بعد هم با این زن خارجی و چهار فرزند دختر بیاید و در ایران زندگی کند. اما ابوالقاسم قره ایزدی به همراه داشت، خوب می‌دانست که با کمک هلن این کار انجام شدنی است و حتی می‌تواند اولین بیمارستان خصوصی را در ایران افتتاح کند و این در زمانی بود که در تهران برق، آب آشامیدنی و راه شوسه وجود نداشت. ولی این دو پول پس‌انداز کرده بودند، می‌خواستند اتومبیل خود را که اولین اتومبیل ساخت آمریکا در ایران بود و با خود به ایران آورده بودند، بفروشند و با این پول لوازم مورد احتیاج را بخرند.

به هر تقدیر دکتر بختیار به ایران بازگشت و با دایر نمودن بیمارستان خصوصی در تهران به جراحی بیماران پرداخت. حدود ۳ سال پس از ورود او به ایران (سال ۱۳۱۳ خورشیدی)، دانشکده پزشکی دانشگاه تهران تأسیس شد. سال ۱۳۱۳ خورشیدی بود که معاونت دانشکده طب به ایشان محول شد، ولی او در سال ۱۳۱۴ از معاونت دانشکده طب استعفا نمود و شادروان دکتر جواد آشتیانی از پیشکسوتان دانش پزشکی و بهداشت معاصر به جای ایشان منصوب شد.

دکتر بختیار در سال‌های ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ شمسی به تدریس دروس زنان و زایمان (نسوان و قابلگی) و روش انجام جراحی‌های کوچک (صغیر) به دانشجویان پزشکی تهران اشتغال داشته است. از اقدامات ارزنده دکتر بختیار در پیشبرد اهداف علمی دانشکده پزشکی تهران مساعدت و نقش او در راه‌اندازی و تجهیز سالن تشریح (کالبدشناسی) در آن دانشکده است. به روایت کتاب راهنمای

دانشکده پزشکی دانشگاه تهران مورخ ۱۳۳۲ شمسی از تاریخ دهم آبان ما ۱۳۱۳ شمسی دکتر «ادوارد بلر» آمریکایی که مقیم تهران و پزشک بیمارستان آمریکایی بود به منظور تدریس تشریح عملی (کالبدشناسی) به استخدام دانشگاه در آمده بود (خدمت دکتر بلر تا سال ۱۳۱۷ خورشیدی ادامه داشت). دکتر بلر افزون بر تدریس کالبدشناسی تئوری، به تهیه اجساد لازم برای تشریح توسط دانشجویان پرداخته و در واقع، می‌توان او را پایه‌گذار کالبدشناسی عملی در ایران دانست اما دکتر بختیار نیز در سمت معاونت دانشکده پزشکی، در تهیه مقدمات و وسایل سالن کالبدشناسی سعی وافی مبذول داشته است.^۲

«دکتر بختیار که ظاهراً نخستین متخصص جراحی زنان و زایمان در ایران است که از آمریکا فارغ‌التحصیل شده بود، زحمات زیادی برای دانشکده پزشکی، چه در مقام معاونت دانشکده و چه استادی تشریح کشید. می‌گویند نعش‌های بلاصاحب را که در بیمارستان‌ها می‌مردند و خرج کفن و دفن آن‌ها به گردن شهرداری می‌افتاد، کول می‌کرد و در صندوق عقب ماشین استودیو بزرگ آمریکایی خود می‌گذاشت و برای تشریح دانشجویان به سالن تشریح حمل می‌کرد.»^۳

«مرحوم دکتر بختیار هم‌چنین در شکل‌گیری جراحی‌های نوین در ایران نیز نقشی ارزشمند داشته است.»^۴

«هلن که خود پرستار و تحصیل کرده آمریکا بود، تدریس دروس پرستاری را در تهران نیز ادامه داد. ابوالقاسم و هلن جزو نخستین آموزش‌دهندگان روش پاستوریزه کردن شیر به مردم تهران بودند.

دکتر بختیار علاوه بر معاونت ریاست دانشکده پزشکی و ریاست بخش جراحی، در حفظ اجساد برای کار تشریح نیز در ایران پیشقدم بود و مسؤولیت اجساد سالن تشریح را در بخش جدید دانشکده پزشکی او برعهده گرفت.

ظرف مدت کوتاهی دکتر بختیار در تهران به شخصیتی بارز و معروف مبدل شد. او از معدود پزشکانی بود که تحصیلات غربی داشتند و به طور استثنایی پرکار و فعال بود.

متأسفانه، در چنین شرایطی بود که آتش جنگ جهانی در گیتی شعله‌ور گردید. هیتلر به کشورهای همسایه آلمان حمله کرد. رضاشاه نیز در این میان، طرف هیتلر و آلمان نازی را گرفت. به همین جهت، دولت آمریکا به اتباع خود در ایران توصیه کرد که ایران را ترک کنند. این توصیه شامل هلن و سه فرزند اول خانواده که در آمریکا به دنیا آمده بودند، می‌شد. بنابراین، آن‌ها تصمیم گرفتند تا برای مدتی موقت به منظور ملاقات خانواده به آمریکا بروند. سفر آمریکا در سال ۱۳۱۷ برای هلن و بچه‌ها سفر بدی بود. آن‌ها از راه زمینی به بیروت رفتند، از آن‌جا با کشتی به تریسیت و سپس از طریق شربورگ رهسپار آمریکا شدند. دو روز بعد از ورود هلن و سه بچه به لوس‌آنجلس، روز ۱۲ شهریور ۱۳۱۷ هیتلر به لهستان حمله کرد و جنگ جهانی دوم در اروپا شروع شد. راه رفت و آمد برای غیرنظامی‌ها بسته شد و خانواده از سال ۱۳۱۷ تا سال ۱۳۲۳ به علت جنگ از هم جدا ماندند. سه تا از بچه‌ها با هلن در آمریکا و چهار کودک نیز با ابوالقاسم در ایران بودند.

شرایط جنگ و رفتن هلن باعث شد که دکتر

ابوالقاسم مانند پدران خود عقیده داشت که شیر باعث رشد و توازن بدن است، نیرو می‌دهد و پیوند انسان را با خاک محکم می‌کند.

طولی نکشید که هلن زبان فارسی را یاد گرفت، خیلی روان فارسی صحبت می‌کرد. بچه‌ها هم فارسی صحبت می‌کردند. اصلاً در خانه کسی انگلیسی حرف نمی‌زد.

گرچه خانواده دکتر بختیار چند خدمتکار داشتند ولی هنوز هلن خانه را اداره می‌کرد و به بچه‌ها غذا می‌داد. بیماران و یا کسان دیگری که به بیمارستان آن‌ها می‌آمدند، هلن را در لباس پرستاری با بچه‌ای در بغل، که گاهی این دست و آن دست می‌داد، و به بیماران نیز سرکشی می‌کرد، می‌دیدند. حالتی که محیط این بیمارستان داشت برای خانواده‌های ایرانی بسیار خوشایند بود. ابوالقاسم سعی داشت تا خود و خانواده‌اش از نظریات زکریای رازی، پزشک ایرانی قرون وسطی تبعیت کنند و هفت اصل او را در امر بهداشت رعایت نمایند و ابوالقاسم تا پایان عمر چنین کرد:

- ۱- در حرکت و استراحت متعادل باشید.
- ۲- در خوردن و آشامیدن جانب اعتدال را رعایت کنید.
- ۳- مواظب باشید که دفع مواد زاید از بدن انجام گیرد.
- ۴- محل زندگی مناسب داشته باشید.
- ۵- مراقب باشید که محیط اطرافتان امن باشد.
- ۶- در افکار و خواست‌های خود توازن و تعهد داشته باشید.
- ۷- خوددار باشید و در این راه عادات خوب برای خود وضع کنید و ورزش را فراموش نکنید.^۵

بختیار دیگر نتواند بیمارستان را اداره کند. در آن دوران تنها جایی که از امنیت و بهداشت قابل قبولی برخوردار بود مناطق جنوبی ایران بود که توسط انگلیسی‌ها اداره می‌شد.

در واقع، سی سال بود که انگلیسی‌ها در جنوب ایران مستقر بودند و این منطقه را مدرن کرده بودند. با درآمد نفت جنوب، دور از دسترس رضاشاه که در صدد بود به دولت مرکزیت بدهد، انگلیسی‌ها توانسته بودند برای خود پایگاه ایجاد نمایند. ابوالقاسم به این نتیجه رسید که بچه‌ها را باید به جایی ببرد که سیستم آب پاکیزه و نظافت شهری و امنیت داشته باشد. در آن زمان تنها محل با این خصوصیات جنوب ایران یعنی محل شرکت نفت ایران و انگلیس بود. درخواست کار کرد و به‌عنوان رئیس بخش جراحی بیمارستان آبادان و بعد مسجده سلیمان استخدام شد. او همراه بچه‌ها ابتدا به آبادان و از آن جا به مسجده سلیمان رفت.

دکتر بختیار پس از سال‌ها خدمت و تلاش در مناطق نفت‌خیز در سن ۹۰ سالگی (سال ۱۹۶۲ میلادی) خوزستان را رها نمود و به تهران بازگشت. خدمات پزشکی دکتر بختیار نزدیک به سه دهه در مناطق نفت‌خیز به‌خصوص آبادان، مسجده سلیمان و آغاچاری ادامه داشت و در این مدت تعداد زیادی از بیماران به لطف خداوند و دانش و جدیت این پزشک بزرگ سلامتی خویش را بازیافتند. برخورداری بیمارستان‌های نفت از تجهیزاتی چون دستگاه‌های تصویربرداری با استفاده از اشعه X (X-Ray) که در آن زمان در همه بیمارستان‌ها حتی در کشورهای پیشرفته مهیا نبود، خود امکان خدمت بیشتر را برای پزشکان بهداشتاری نفت فراهم می‌آورد.

دکتر بختیار به فردوسی علاقه‌ای زایدالوصف داشت و در زمان جراحی با صدایی بلند و رسا اشعار شاهنامه را به زیبایی می‌خواند. به همین جهت آرزو داشت که پس از مرگ پیکرش را در کنار حکیم ابوالقاسم فردوسی به خاک بسپارند تا خاک او با خاک فردوسی در هم آمیزد و فرزندانش نیز چنین کردند.

او که از پدر تصوف آموخته بود، علی^(ع) را راهبر خود می‌دانست و شاهنامه را نقشه راه. او تا هنگام مرگ در تنهایی خویش عبادی صوفیانه پدر را بر تن می‌کرد و کشکول درویشی او را بر شانه می‌افکند و فره ایزدی را به چشم دل می‌دید و سخت به آن معتقد بود.

روح بلند این مرد بزرگ در ۱۹ دی ماه سال ۱۳۴۹ خورشیدی قفس کالبد خاکی در هم شکست و در اوج آسمان‌ها به پرواز درآمد.

پیکر شریف او به دور مرقد امام رضا^(ع) در مشهد طواف داده شد، بر جسد او نماز گزارند و بنا به وصیتش او را در کنار آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی به خاک سپردند. هلمن نیز علی‌رغم این که از او جدا شده بود تا پایان عمر ازدواج نکرد و پس از مرگ دکتر، آخرین آرزویش این بود که در توس، کنار مقبره فردوسی و دکتر بختیار به خاک سپرده شود و چنین شد.

به یزدان گراید همی جان من

که آن دیدم از رنج درمان من

بدید آن جهان را دل روشنم

خرد بد ز بدهای او جوشنم

فرو هشت و بنشست گریان به درد

همی بود بی جان و رخ لاژورد

زیرنویس

۱. دکتر محمدحسین عزیزی، مقاله «از کوه‌های بختیاری تا نیویورک» روزنامه شرق، شماره ۵۹۶، یکشنبه ۱۷ مهر ۱۳۸۴.
۲. دکتر محمدحسین عزیزی، مقاله «از کوه‌های بختیاری تا نیویورک» روزنامه شرق، شماره ۵۹۶، یکشنبه ۱۷ مهر ۱۳۸۴.
۳. دکتر محمد مهدی موجدی، زندگینامه پزشکان نام‌آور معاصر ایران، جلد ۲، انتشارات ابرون، چاپ اول، ۱۳۷۹، صفحه ۳۵.
۴. دکتر عبدالحمید حسابی، استاد جراحی پیشین دانشگاه تهران، مقاله جراحی نوین ایران، روزنامه شرق، پنجم شهریور ۱۳۸۴.
۵. دکتر لاله بختیار- دکتر لیلی بختیار، ابوالقاسم توس، سفر حماسی از بروجن به توس، بنیاد نشر ابجد، سال ۱۳۸۵، چاپ اول، صفحات ۱۴۰-۱۳۹.

جهاندار شد پیش برتر خدای

همی خواست تا باشدش رهنمای

همی گفت کای کردگار سپهر

فروزنده نیکی و داد و مهر

ازین شهر یاری مرا سود نیست

گر از من خداوند خشنود نیست

زمن نیکویی رفت بسیار و زشت

نشست مرا جای ده در بهشت

